

«جامعه شناسی خود کامگی»
تجلیل جامعه‌شناختی ضحاک
ماردوش

○ تالیف علی رضاقلی

● نشر نی

○ چاپ اول ۱۳۷۰

از آن چرم کاهنگران پشت پای
پوشند هنگام زخم درای
همان گاه آن برسر نیزه کرد
همانگه ز بازار برخاست گرو
خروشان همی رفت نیزه به دست
که ای نامداران یزدان پرست
کسی کو هوای فریدون کند
سر از بند ضحاک بیرون کند.

● شاهنامه این میراث گرانبها، این کاخ بلند که
در طول هزار سال نه تنها از گزند باد و باران در
امان مانده، بلکه پیوسته برصلاطت و هیمنه‌اش
افزوده شده است، از جهات مختلف در خور تأمل
است.

شاهنامه در درجه اول يك اثر حماسی شکوه‌مند
است که طنین کلام بر نفوذش دلها را مسخر
می‌کند و به جرأت می‌توان گفت در جهان از این
حیث بی‌همتاست. در يك نگاه تطبیقی اگر
داستانهای ادیسه و ایلیاد را با آن مقایسه کنیم، بی
می‌بریم که گرچه مشترکات زیادی بین این آثار
وجود دارد اما شاهنامه چیز دیگری است و
نشان‌دهنده اندیشه‌ای برتر.

قهرمان‌پروری، فضاپردازی، جوهر حماسه،
موضوع و کلام در شاهنامه طنین دیگری می‌یابد و
سخن چنان جذابی می‌یابد که در روح پیر و جوان
اثر می‌گذارد. حماسه، گذشته از آن که حامل يك
فرهنگ است در کالدهای دود زده، غبار گرفته،
پژمرده و از هم جدا افتاده جان تازه‌ای می‌دمد و به
آنها احساس پیوستگی، یکی بودن و شجاعت
می‌دهد. «شجاعت» یعنی همان عنصر رو به زوالی
که پیوسته در لابلای اندیشه‌های مصلحت
گرایانه و سودجویانه کمرنگ‌تر و کمرنگ‌تر
می‌شود، و «به کام زیستن» یعنی مطابق خواست و
آرزو گام برداشتن و تصمیم گرفتن، همان «آزادی
مثبت» است که در روزگار ما «ایزابرلین» در
برداشتن به آن، یگانه است.

از جنبه حماسی که بگذریم، شاهنامه از جهت
دیگری نیز سخت در خور توجه است و آن بعد
سیاسی این اثر جاودانه است. ظرافت‌هایی که در
داستان رستم و اسفندیار وجود دارد، اذهان بیدار را
به خود مشغول می‌دارد تا آنجا که به قول استاد
محمدعلی اسلامی ندوشن، آنرا تبدیل به «داستان
داستانها» می‌کند؛ داستانی که در آن صحبت از
«آزادی» است، و آزادی چنان ارزشی دارد که
قهرمانش یعنی رستم، تمام هستی و حتی نیک‌نامی
خویش را فدای آن می‌کند و حاضر است گردون را

خواهند یافت. از سوی دیگر انقلاب
میکروالکترونیک تاثیرات مثبتی هم می‌تواند
برجای نهد و مشکلات اساسی کشورها از جمله
گرسنگی، کمبود آب، پیشروی صحاری کویری و
امثال آنها را چاره بکند. با وجود این، همکاری یا به
عبارت دیگر کمک کشورهای پیشرفته به ممالک
فقیر صرفنظر از نظام‌های سیاسی آنها، امری
ضروری است. اعضای جامعه بشری نسبت به هم
باید بیشتر احساس دلبستگی و همبستگی کنند.
آنان باید خود را اعضای يك گروه ببنندارند. در غیر
این صورت سرانجام این تراژدی (یعنی مرگ و میر
و نابودی فقیران) به جاهای بسیار باریکتری
می‌کشد.

در بخش دوم کتاب از جایگاه فرد در جامعه
انفورماتیک صحبت به میان می‌آید و از آنچه که
سرانجام انبوه اطلاعات و شستشوی مغزی بر
سرش می‌آورد، بحث می‌شود.

«معنای زندگی» موضوع قسمت هشتم کتاب
است. مقصود از معنای زندگی، محتوا و مضمونی
است که انگیزه عملکرد انسان را تشکیل می‌دهد.

«کار» یکی از عناصری است که معنی زندگی
را تعیین می‌کند. به همین دلیل انسانی که کار
خود را از دست می‌دهد در عین حال مهمترین و در
واقع تمامی «معنای زندگی» خود را از دست
می‌دهد و از آنجا که انقلاب صنعتی دوم به مشکل
بیکاری دامن می‌زند، پس یکی از پیامدهای آن
تهی کردن زندگی از معنی است! این مسئله
بخصوص برای جوانان دردآور است و موجب
مشکلات اجتماعی دیگری می‌شود. «اگر از دست
دادن کار و یا کم کردن معنی زندگی از راههای
مناسب دیگری جبران نشود، امکان این خطر وجود
دارد که جوانان دچار امراض اجتماعی شوند.»
(ص ۱۹۰)

«مایلم این نکته را یادآوری کنم و بر آن تاکید
ورزم که، به ویژه حداقل در آغاز، جوانانند که به
انحراف کشیده خواهند شد. خطرات ناشی از
آسیب‌پذیری اجتماعی در مورد توده مردم حتی اگر
دولت کلیه نیازهای آنانرا ارضا کند، بسیار زیاد
خواهد بود. از این رو یافتن اشکال کاملاً جدید
اشتغال برای این افراد ضرورت دارد، به نحوی که
بتوانند از سوی جامعه پذیرفته شوند.» (ص ۱۹۹)
جان کلام و پیام نهایی نویسنده این است:
«موضوع بر سر يك برنامه عظیم و هدفی بس بزرگ
است یعنی آفرینش نوع خاصی از انسان، انسان
همیشه در حال آموزش» (ص ۲۰۳)، چیزی که به
پیام جاودانه حکیم فرزانه طوس نزدیک است:

میاسای ز آموختن يك زمان

به دانش میفکن دل اندر گمان

چو گوئی که وام خرد توختم

سخن هر چه بایستم آموختم

یکی نغز بازی کند روزگار

که بنشاندت پیش آموزگار

پس راه حل مشکلات جهان حال و آینده دو چیز

است: یکی آزادی و دیگری آموزش، آنهم آموزش

آزادانه.

دولت می‌نویسد: «امروزه گسترش و یا محدود
کردن عملکرد دولت در کلیه زمینه‌ها متأثر از دو
عامل است:

یکی منافع طبقه حاکم که راه‌حلهای ضد
دمکراتیک و توتالیتر را ترجیح می‌دهد و برای
تحقق این هدف به دستگاه مناسبی نیاز دارد و
دیگر وجود سازمانی است برای اعمال قهر مادی
که در رأس آن محافظ و مراکز نظامی صاحب نفوذ
قرار دارند و علت وجودی و توجیه آن تجاوز خارجی
است. انقلاب انفورماتیک نیز دو نوع تاثیر بر
عملکرد دولت می‌گذارد، یکی از آن دو
سانترالیسم و تمرکز هر چه بیشتر است و دیگری
عدم تمرکز. تمرکز عمدتاً در زمینه برنامه‌ریزی
اقتصادی، تولید و توزیع فرآورده‌ها و همچنین
در زمینه جمع‌آوری اطلاعات درباره یکایک
شهروندان ایجاد می‌شود. از سوی دیگر توسعه
انفورماتیک، خوشبختانه در جهت عدم تمرکز
فعالیت‌های اجتماعی است. عوامل تعیین کننده
روندی که به عدم تمرکز منتهی می‌شود، کلیه
اموری است که به نحوی از انحاء به خودگردانی
موضعی و محلی در سطوح مختلف جامعه مربوط
می‌شود. به نظر من انفورماتیک دورنمای جدیدی
برای دمکراسی بی‌واسطه ایجاد می‌کند چرا که به
خودگردانی به مفهوم اداره امور به وسیله مردم
معنای مشخص‌تر و جدیدتری می‌بخشد... به نفع
جامعه است که صاحب‌نظران و اندیشمندان از
آزادی و استقلال تضمین شده‌ای برخوردار
باشند...» (ص ۱۰۹)

نویسنده در فصل پنجم از تاثیر انقلاب صنعتی
دوم بر فرهنگ ملی و جهانی سخن می‌گوید و
فرهنگ ملی را بیشتر در قالب میهن‌پرستی به
بحث می‌کشد. بهترین سوال این است که
میهن‌پرستی و عشق به میهن تا چه حد می‌تواند
متناقض و یا مکمل عشق به جامعه جهانی باشد؟
عشق به میهن مانند تربیت فرزند است. هم وجود
يك مربی ناصالح و هم عشق ورزی نادرست به
فرزند هر دو موجب بروز مشکلات متعددی در
زندگی آینده وی خواهند شد. رابطه میهن‌پرستی و
ملی‌گرایی با جهان وطنی و نیز ایدئولوژی جنبش
کارگری با انترناسیونالیسم در پی همین بحث
می‌آید. به زعم او اگر این دو احساس در حد
متعارف و معقول پرورده شوند، نه تنها تباینی با هم
ندارند که مکمل یکدیگر نیز هستند.

تا آغاز فصل ششم موضوعات مطرح شده
بیشتر کشورهای صنعتی و پیشرفته را در نظر
می‌آورد اما از آن پس به بررسی برخی از ویژگیهای
جهان سوم می‌پردازد. به نظر آدام شاف اگر چه
کشورهای جهان سوم طیف وسیعی را در بر
می‌گیرند به طوری که گاهی يك کشور جهان سوم
با کشور دیگر از همان گروه تفاوت‌های اساسی دارد،
با وجود این می‌توان در آنها خصلت‌های مشترکی
یافت. اول آنکه هر چند پیامدهای انقلاب صنعتی
دوم در کشورهای فوق صنعتی غامض و پیچیده
خواهند بود ولی همین پیامدها در کشورهای جهان
سوم به احتمال بسیار زیاد ابعادی فاجعه‌آمیز

به مبارزه بطلبد اما آزادی را از دست ندهد. چنین است پیام قهرمان:

که گفتت برو دست رستم ببند
در بیشش فردوسی، نیک بختی بشر در گرو
آزادزیستن اوست:

نمرده هرآنکس که با «کام» خویش

بمیرد ببیند سرانجام خویش
از سوی دیگر آنچه را که استاد طوس در
توصیف سیاوش آورده، آنجا که می گوید:

«سرش بر بزبم و دلش بر ز رزم» در مورد
خودش و شاهنامه نیز مصداق می یابد زیرا این اثر
جاودان در عین آنکه کتاب جنگ است و «خون و
حماسه» یک مثنوی «بزمی» بی همتا به شما می رود. در
تاریخ ادبیات ما آثار حکیم نظامی گنجوی در
زمره مثنویهای بزمی موفق قلمداد شده، در حالیکه
شاهنامه از این جهت نیز مقام نخست را داراست.
په عنوان مثال، زیباترین تشبیهات و
صحنه پردازیهای عاشقانه را در «زال و رودابه»
می توان پیدا کرد.

میدانیم که دموکراسی حکومتی است که
براساس احترام به ذات و سرشت انسان شکل
می گیرد و بر پایه این تفکر بنا نهاده شده که در
وجود همه انسانها تواناییهای درخور توجهی وجود
دارد، برخلاف دیکتاتوری که انسان را موجودی
محدود، ناتوان و علیل و درمانده به حساب
می آورد که نیاز به مراقبت دائمی دارد و هرگز
نمی تواند روی پای خود بایستد. در یک کلام،
دیکتاتوری نسبت به ذات بشر بدبین است و
دموکراسی واقع بین و خوش بین. حکیم فرزانه
طوس در مورد انسان و خمیرمایه اش چنین
می سراید:

ز راه خرد بنگری اندکی

که مردم به معنی چه باشد یکی؟

ترا از دوگیتی برآورده اند

به چندین میانجی به پرورده اند

نخستین هستی پسین شمار

تویی خویشتن را به بازی مدار

این اندیشه بار دموکراسی را با خود حمل

می کند اما هزاران حیف که در نزد بسیاری

هموطنان او، چنین اندیشه هایی وجود ندارد.

یکی دیگر از ابعاد مهم شاهنامه، بعد فکری و

تعقلی آن است. فردوسی از جمله معدود

اندیشمندان است که کلید حل مشکلات را در

گرو تعقل، آموزش و اندیشه پربار می داند.

«فرانسسیس بیکن» در قرن هفدهم با این جمله

شهرتی عالمگیر یافت: «دانستن توانستن است».

در دوران ما بسیاری اندیشمندان تلاش

می کنند که درستی آن پندار را روشن سازند.

آخرین آنها «آدام شاف» است در کتاب «جهان به

کجا می رود» و «الوین تافلر» در کتاب «جایجایی

قدرت». فردوسی با پیامی جاودانه پیش از آنها

گفته است: «توانا بود هر که دانا بود.» و «ترادین و

دانش رهند درست».

فردوسی در ستایش از عقل می سراید: «جز

اندیشه چیزی نه اندر خورد». شاید بیشتر به همین

سبب باشد که او اولین فردی است که لقب حکیم را

به خود اختصاص داده است.

بعد دیگر شاهنامه، سنت شکنی ها و برخلاف

جریان آب شنا کردن، و به زبان دیگر شهامت و

شجاعت آفریدگار شاهنامه است.

در آن روزگار که ایران از شرق و غرب مورد
تهاجم فرهنگی بود و بسیار بودند کسانی که فضل و
هنر را در آن می دانستند که به زبان عربی بنویسند و
بگویند (همچنانکه پاره ای از اعقاب آنها امروز هم
چنین می اندیشند و عمل می کنند، علیرغم اینکه
قانون اساسی در اصل پانزدهم زبان رسمی و
مشترک مردم ایران را فارسی می داند و می گوید
اسناد و مکاتبات باید به این زبان باشد، باز می بینیم
که بر سر برگ نامه های اداری می نویسند: «سلام
علیکم»، فردوسی خروشی بود پر ضد این ریاکاران
برفن و فریب و یا ساده دلان مقلد.

حکیم طوس از این حیث حقی عظیم برگردن ما
دارد. در قرن هیجدهم، منتسکیو اهمیت زبان را
چنین یادآور شده است:

«تا آن زمان که یک ملت شکست خورده زبانش

را از دست نداده، امید پیروزی برایش هست».

فردوسی به راستی «عجم» را با آن فارسی زنده

کرد، و چنانکه می دانیم این افتخار را ارزان به کف

نیآورد: هستی، حال و عمر و بالاتر از همه نام و

ابروی خویش را به پای آن فدا کرد.

شاهنامه ابعاد دیگری هم دارد. شاهنامه داستان

مردانگی هاست و در عین حال داستانی که پرده از

نامردمی ها می کشد؛ از یک سو داستان

سیاست های ماکیاولیستی است و خدعه ها و

نیرنگ ها، جاه طلبی ها، تزویرها و دورنگی ها، و از

سوی دیگر داستان دفاع از منافع ملی و تمامیت

ارضی. شاهنامه داستان غیرت و حمیت است، تا

آنجا که یکی از قهرمانانش خود را فدای

«تاز یانه ای» می کند و در این راه مردانه می جنگد و

جان می دهد.

در سالیان اخیر پاره ای از ابعاد شاهنامه مورد

توجه صاحب نظران قرار گرفته است. یکی از مسائل

جنگالی سال گذشته، تحلیل داستان ضحاک

ماردوش از جانب یکی از شاعران معاصر در

آمریکا بود که در آن از حکیم طوس انتقاداتی شده

بود. پس از آن، ایرانیان چندی به پاسخگویی پرداختند و

ردیه هایی بر این مطلب نوشتند. کتاب «جامعه شناسی

خود کامگی»، یکی از جامع ترین نوشته هائیکه

که از زاویه ای جدید و با دقتی شایان تحسین به

بحث در مورد ابعاد داستان ضحاک پرداخته است.

نویسنده از این حیث کاری نو و درخور اعتنا ارائه

کرده است، هر چند پاره ای از آراء و نظرات وی جای

چون و چرا دارد. در پیش گفتار کتاب آمده است:

«بی شک نظام سیاسی ایران از میان انواع

نظامهای شناخته شده، نظام خود کامگی بوده است

یعنی نظامی که به ظاهر یک نفر بدون ضابطه و قانون

خواسته های خود را تحمیل می کند... در نظام

خود کامگی، ترس جانمایه رابطه بین پادشاه و مردم

است و همه در این ترس برابرند...»

نظام ایران نظامی میلیتاریزه و قبیله ای و به

شدت خصومت آمیز بوده است که از این جهت

مشخصه های ویژه ای آنرا از انواع نظامهای

خود کامه و به طور قطع از دیکتاتوریهایی قانونمند

تفکیک می کند.» (ص ۹)

این رای گرچه از جهتی با عقاید پاره ای از

متفکران و از جمله منتسکیو تطبیق می کند، اما با

نظر بسیاری از محققان نامدار و ایران شناسان

سرشناس در تعارض است و با واقعیت هم چندان

منطبق نیست. گزنفون مورخ یونانی می نویسد:

«پارسها مساوات در قانون را عدالت می نامند.

پادشاه آنچه را مملکت خواهان است، همان می کند
و از هر چه نهی شده است، احتراز می کند. او در
کارها از قانون پیروی می کند.» هم او می نویسد که
کوروش در دم مرگ چنین وصیت کرد: «حرمت
قانون را بر خود واجب شمارید.»

این مورخ در پایان کتابش این گونه
نتیجه گیری می کند:

«کوروش دومین سنجیه ملوکوتی انسان را پس از
پرستش خدایان، بسط عدالت می دانست.» گزنفون

از این گونه مطالب، بسیار دارد.

«هرودت» نیز از روحیه آزادمندی و

آزادی طلبی ایرانیان به نیکی یاد کرده است.

افلاطون فیلسوف نامدار و بلند پایه یونانی

می نویسد:

«این واقعیتی است که ایرانیان در زمان کوروش

به سوی آزادی رفتند تا بتوانند بر جمع زیادی از

ملت های دیگر سروری کنند. این سروران برای ملل

تابع، آزادی به ارمغان بردند... در آن زمان همه چیز

در ایران در سایه آزادی، دوستی و همکاری به

سوی پیشرفت بود.»

«کنت گوبینو» دیپلمات فرانسوی، پرفسور

«کریستن سن»، اندیشمندان و محققانی چون

ویل دورانت، ادوارد براون و کارل گریمرگ که در

مورد ایران و تاریخ تمدن ما نوشته اند، از سجایای

مثبت ایرانیان غافل نمانده اند. به ویژه محقق

اخیرالذکر یعنی گریمرگ در کتاب برجذبه اش،

«تاریخ بزرگ جهان»، موشکافانه به بررسی تاریخ

مشرق زمین و از جمله ایران پرداخته و نکته هائی

شنیدنی و خواندنی به رشته تحریر در آورده است.

این نوشته ها هیچکدام رأی مؤلف «جامعه شناسی

خود کامگی» را تأیید نمی کند.

به علاوه، اعتقاد نویسنده در کم ارزش جلوه

دادن خود کامگی و انگشت نهادن بر عوامل

فرهنگی و سرشت فردی، با اندیشه های متفکران

اقتصاد سیاسی و طرفداران تزوجه تولید آسیائی، و

خود کامگی شرقی نیز کاملاً متناقض است. در

اینجا نمی خواهیم بگوئیم که این اندیشه ها یکسره

درست است اما در هر حال در دوره هایی از تاریخ

ما مصداق می یابد. آنها که به «وجه تولید آسیائی»

معتقدند، در پرتو زمین و شیوه زمین داری و

وضعیت جغرافیائی به تفسیر تاریخ استبدادی

شرق دست می زنند.

آنچه را که مؤلف به عنوان عامل و علت ذکر

می کند، از جمله سنجیه استبداد پروری ایرانیان،

خود تا حد زیادی معلول شیوه های معیشت و

عوامل جغرافیائی است. غفلت از این عوامل

موجب می شود که ما موجودات واقعی و ملموس

را بنییم و در آسمانها و در عالم خیال و پندار و

تصور به دنبال حقایق برویم. مؤلف در یکجا

می نویسد:

«ذهن ساده اندیش می تواند عدم توفیق جامعه

را در تامین حقوق اجتماعی و سیاسی و

اقتصادی، شعارگونه به پدیده هایی مانند

خود کامگی نسبت دهد در حالیکه خود کامگی

برآمده از عمل متقابل هزاران پدیده اجتماعی در

روند تحولات تاریخی است... واقعیت این است که

همه نارساییهای اجتماعی در خود کامگی و

خود کامگی نیز در خودخواهیهای فردی،

خودپسندی، بی تقوایی و قدرت طلبی افراد خلاصه

کشیده شد که به آسانی طعمه مغولان بت پرست بدوی گشت. و این در حالی است که جامعه به شدت قبیله‌ای و مذهبی بوده و تحمل کافر و بت پرست بر او سخت دشوار می‌آمده است.» (ص ۱۶۱-۱۶۰)

در واقع آنچه که گفته شده بیشتر به ماهیت و نفس قدرت مربوط می‌شود که افسون‌گر و افسون‌ساز است؛ هم دارنده‌اش را فاسد می‌کند و هم اطرافیانش را، مگر آنکه محدود، قانونمند و قابل کنترل شود. گذشته از این مسائل، نکته‌ای را که مؤلف مورد نظر دارد یعنی اینکه تفاوت چندانی بین فریدون و ضحاک نیست، لزوماً مورد تأیید فردوسی نمی‌توانسته باشد، چه به نظر می‌رسد که فریدون در اسطوره جاودانه ایرانیان و اساساً در ادبیات ما، فردی نیکونام است و سمبل حکمرمایی نجات بخش و دادگر باقی می‌ماند: «فریدون فرخ فرشته نبود...»

نظر فردوسی هرگز این نبوده است که فریدون از همان مکانیسم‌های ماکیاویستی ضحاک برای رسیدن به حکومت استفاده می‌کرده و پس از پیروزی نیز بر جای او تکیه می‌زند و حتی به شیوه اوبساز بزم و رزم وستم می‌گستراند. این تفسیری نو و نادرست است.

بخشی از کتاب به صوفیان و دراویش اختصاص یافته است و رویه‌رفته‌های مشی و مشرب آنان مورد نقد قرار گرفته و ظاهراً عرفان و تصوف هم یکی دانسته شده است. حتی رفتار کسانی چون شیخ ابوسعید ابی‌الخیر عارف قرن پنجم مورد سؤال قرار گرفته است حال آنکه بهتر بود اولاً تصوف و عرفان از هم تفکیک شود و گذشته از آن تحلیل جامع‌تری از نقش آنها به عمل آید، نقشی که در دورانهای مختلف تغییرات مهمی به خود دیده است و در آن به یقین نقاط مثبت فراوانی هم می‌توان یافت. برخلاف استنباط مؤلف، عرفان در اساس ظلم ستیز است و قدرت‌های ستمگر را نفی می‌کند. فی‌المثل این شعر حافظ که:

درویشم و گدا و برابر نمی‌کنم

بشمین کلاه خویش به صد تاج خسروی نه تسلیم و سازش که نفی و عصیان و شورش را می‌رساند. یا غزالی که در کتاب نیز به او اشاره شده است، می‌گوید: بدترین عالمان کسانی هستند که به نزدیک پادشاهان شوند. مولوی هم سخنان نفز بسیار در این زمینه دارد:

پیش سلطان خوش نشستند در قبول

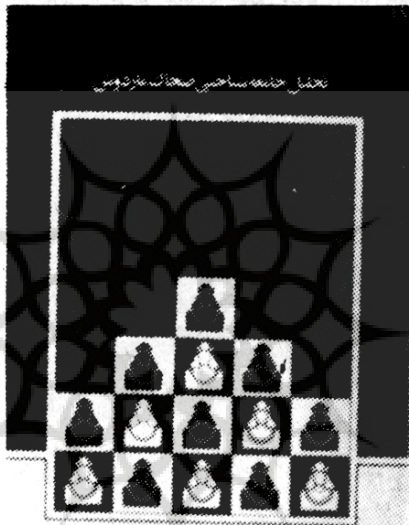
زشت باشد بردن نام رسول جنبه سازش ناپذیری عرفان و نیز روحیه وارستگی در این مکتب، اساساً ناشی از آن بوده است که عرفا قدرت پادشاهان را مشروع نمی‌دانسته و خواهان آن بوده‌اند که مردم از «قدرت» فاصله بگیرند و بدین سان اساس مشروعیت حکومت را نفی کنند. این مطالب از دید نویسنده دور مانده است.

هر چند «جامعه شناسی خود کامگی» هنوز هم جای بحث دارد و می‌توان در آن اندیشه‌های متناقضی سراغ جست، اما در مجموع باید گفت که نویسنده بر ادبیات سیاسی ایران وقوف کامل دارد و در کتابش نوآوری‌هایی نموده و به روشن شدن گوشه‌هایی از اندیشه‌ی والای فرزانه طوس کمک نموده است. حاصل سخن اینکه «جامعه‌شناسی خود کامگی» کتابی است خواندنی و درخور توجه.

اصلی مردمند که: «پادشاه هول انگیز و ازدها پیکر را دوست دارند و می‌پروراند».

قبلاً اشاره شد که این سخن رگه‌هایی از حقیقت در خود دارد اما بیشتر یک شعار کلی است تا یک حکم منطقی و معقول و تاریخی و مسلمان‌روح سخن فردوسی هم با برداشت نویسنده تفاوت دارد. البته، نویسنده خود به پاره‌ای تفاوتها اشاره دارد:

«توجهی که فردوسی به همین ساختار برآمدن فریدون می‌کند در واقع تأیید این مطلب است که مکانیسم‌های اصلی با جامعه زمان ضحاک تفاوت چندانی ندارد و در نتیجه انتظارات دور و دراز و جدی نیز از فریدون نمی‌توان داشت، هر چند این امر مانع داشتن امید واهی نیست. کمترین آرزوی فردوسی این است که حاکمیت سیاسی که در دست مشتی برده و اسیر و غلام دست به دست می‌گشت، نظامی نسبتاً محکم پیدا کند با پادشاهی که از او فرّ شاهی و نور دانش بتابد و کردار شایسته‌ای داشته باشد.» (ص ۱۵۵)



از آنجا که شالوده بحث بر این نکته قرار گرفته است که فرهنگ ایران و یا به عبارت دیگر فرهنگ قبیله‌ای چه در ایران و چه در خارج از آن، فریدون کش و ضحاک پرور است و «فریدون» را تبدیل به «ضحاک» می‌کند، مؤلف برای اثبات این فرض تلاش زیادی در واپسین قسمت‌های کتاب به عمل می‌آورد اما حقیقت آن است که این تلاشها موفق نیست و سخن نویسنده چندان به دل نمی‌نشیند.

می‌دانیم که در داستان فریدون، هنگامی که او را از ترس دست‌یابی ضحاک، از مادر جدا کردند و به کوهسار بردند، گاری شگفت‌آور پیدا شد که از پستانش شیر معرفت و حیات بخش به فریدون داده می‌شد. نویسنده در این پاره می‌گوید:

«می‌دانیم که این قسمت سمبولیک است و فردوسی آنرا روح حیات ملی یا مفاهیمی از این دست تلقی می‌کرده‌ولی با شناختی که از تاریخ داریم، روح حیات ملی نه چنین گاری پرورانیده و نه شیر معرفتی به فریدون نوشانیده است. روح حیات ملی امثال سلطان محمود، احمدبن عبدالله خجستانی و محمود صانع غربال و... می‌پرورانده است. این فرهنگ تا آنجا به انحطاط

نمی‌شود. (ص ۲۳) البته درست است که پدیده‌های اجتماعی معلول يك علت نیستند، ولی این حرف خود می‌تواند موجب سوء برداشت هم بشود. طرفداران خود کامگی نیز استدلالهایی از این دست دارند. عده‌ای حتی از این هم فراتر می‌روند و در سایه چند سویه بودن پدیده‌های اجتماعی، مسائلی مثل فقر و بیسوادی و جهل و نبودن بهداشت و غیره را به عوامل فرهنگی نسبت می‌دهند و بدین سان «وجدان» خویش را تسکین می‌بخشند. بدین ترتیب، پدیده‌ای چون استبداد کم‌خطر و غیر مهم جلوه می‌کند.

حال آنکه حقیقت این است که در بین عواملی که جوامع را به نیستی و نابودی می‌کشد و زندگی هزاران نفر را تباہ می‌کند، استبداد مهم‌ترین عامل است. لازم نیست چندان دور برویم و حقایق را از زیر غبار تاریخ بیرون کشیم. عقب‌ماندگی و فروپاشی جوامع بلوک شرق بیش از هر چیز معلول حکومت‌های خود کامه بوده و اینهمه مصیبت و بدبختی را که در سالهای اخیر بر سر مردم عراق فرو ریخته، باید از بی‌آمدهای دیکتاتوری دانست. اگر کشورهای عقب‌مانده خود را ملزم به رعایت قانون و حقوق می‌دانستند و قوانینی مترقی وضع می‌کردند که این کار نیز تنها در سایه دمکراسی امکان‌پذیر است. بسیاری از مشکلات آنها حل و فصل می‌شد.

بنابراین اگرچه «خود کامگی» خود ریشه در بسیاری از عوامل دیگر دارد و به درک و شعور و فرهنگ و اقتصاد و اعتقاد و ارزش بستگی پیدا می‌کند و حتی مسائل ژئوپلیتیکی نیز در آن بی‌تأثیر نیست، لیکن سهم اینها در عقب‌ماندگی کشورها در مقایسه با خود کامگی ناچیز است. از آن بالاتر، خود این عوامل نیز گاهی معلول پدیده خود کامگی هستند. پس این اعتقاد نویسنده که خود کامگی معلول است نه علت، چندان معتبر به نظر نمی‌رسد. نویسنده عقیده خود را مبنی بر معلول بودن خود کامگی در صفحات ۲۴ و ۲۶ تکرار می‌کند. به زعم نویسنده از ویژگی‌های جامعه ایران که همواره فسادآور و تباہ کننده بوده، ساخت قبیله‌ای آن است. این ساختار، شاخص‌های چندی دارد: یکی آنکه پرمینای اقتصادی بسته شکل می‌گیرد. دیگر آنکه جامعه سنتی است و وزیر سلطه حاکمیت نیروهای مرموزی که بر سرشت بشر و برنیکبختی یا تیره روزیش تأثیر می‌گذارد. از آنجا که جامعه به وسیله چنین نیروهایی اداره می‌شود بنابراین عقل و اندیشه از حرکت می‌ایستد و جادو و دیو و جن بر جای عقل تکیه می‌زند و بساط زغالان و پیشگویان و کاهنان پر رونق و پر رنگ می‌گردد.

علاوه بر آن، در نظام قبیله‌ای ثبات و عدم تحول، صلابت و خشونت از همه چیز بیشتر به چشم می‌خورد و نهاد‌های تحدید کننده قدرت وجود ندارد. نویسنده پس از تحلیل نظام قبیله‌ای و اینکه نظام حاکم بر ایران همان نظام قبیله‌ای بوده است، در پرتو شاخص‌های ذکر شده، به تحلیل داستان ضحاک وارد می‌شود. نخست داستان جمشید را می‌گوید که از جهاتی به داستان فریدون شبیه است. به طور کلی نویسنده معتقد است که به نظر فردوسی نظام قبیله‌ای موجب فساد حاکمانی چون ضحاک می‌شود و در ماهیت تفاوت چندانی بین جمشید و ضحاک و فریدون نیست زیرا مسئول